

# افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نپاشد تن من مباد  
بدین بوم ویر زنده یک تن مباد  
همه سر به سر تن به کشتن دهیم  
از آن به که کشور به دشمن دهیم

[www.afgazad.com](http://www.afgazad.com)

[afgazad@gmail.com](mailto:afgazad@gmail.com)

Literary-Cultural

ادبی - فرهنگی

ملک الشعراء

استاد محمد نسیم "اسیر"

## دو شعر در یک روز

در غربت برای من عادت شده است که نام کابل عزیز را بدون پسوندهای «عزیز و نازنین»، ننویسم، نشنوم و به زبان نیاورم. زادگاه، ادبگاه و پرورشگاهم کابل عزیز و نازنین است، در گذر شانه سازی درخت سنگ چشم به دنیا گشودم و در هشت نه سالگی به قرتای چنداول نقل مکان نموده، اگر دو سه سال اخیر کارته سه و چار را ازان حذف کنیم، تا آخرین دقایق گریز از وطن یعنی سال ۱۹۸۳ میلادی که علت به همه معلوم است، در همان ناحیه در جوش محبت مردم به مدارج زندگی رسیدم. در مهاجرت، قسمت و آب و دانه مرا در شهرکی در حوالی شهر بن که دران زمان پایتخت المان غرب نامیده میشد مقیم ساخت و اینک از ده سال به این طرف در شهر پریههوی فرانکفورت، روزشماری میکنم. با تغییر شرایط بعد از سال ۲۰۰۱ در کابل، ذوق سفری به آن طرف در دلم گرم شد و در آگست سال ۲۰۰۴ یعنی بیست و یک سال فراق، بسوی وطن پرواز کردم. هنگام عبور طیاره حامل ما از سرحد فضائی به آسمان لاجوردین و بلورین افغانستان عزیز، پیلوت طیاره طبق معمول طی اعلانی به مسافری از ورود طیاره در هوای افغانستان اطلاع داد. با شنیدن اعلان و مشاهده آسمان کیود و بلورین وطن، بی اختیار شوری در احساسم پیدا شد و بداهتاً زمزمه کردم که :

ای مادر عزیز! به فرمانت آمدم چون طفل پاگریز، به دامانت آمدم

و این سروده را تا مواصلت به میدان هوایی کابل عزیز، در چند بیت تکمیل نمودم. هنگام رسیدن در میدان هوایی کابل که خود مدت طولانی کارمند آریانا در همان میدان بودم، نارسائی

هائی نظرم را جلب کرد که انگیزه سرودن شعر دوم شد. اینک هردو شعر را به یاد همان  
خاطره تلخ و شیرین، به دوستان عزیز پیشکش میکنم :

ای مادر عزیز! به فرمانت آمدم      چون طفل پاگریز به دامانت آمدم  
نقدی ز عمر رفته بکف داشتیم هنوز      تا سازمش دودسته به قربانت، آمدم  
سامان زندگی همه برباد رفته است      تا محوگردم از سر و سامانت آمدم  
خواهم که باغ طبع منت گلشان کند      صد دسته گل بسوی گلستانت آمدم  
هر لحظه شعر ناب بخوانم بنام تو      من شاعر شکسته، غزلخوانت آمدم  
تو چرخ تابناک و من اختر ضعیف      چون آفتاب روشن و تابانت آمدم  
گرچه خمیده قامت و هم واژگونه ای      با یاد فصلهای شگفتوفانت آمدم  
چون شیشه شکسته ز صد جا شکسته ای      بنگر که همچو آئینه حیرانت آمدم  
صدها پیام شوق فرستادمت ز دور      اکنون پیام آور دورانت آمدم  
یک چند میزبانی بیگانه کرده ای      بیگانگان گریخته، مهمانت آمدم  
از دامن تو فیض فراوان گرفته ام      چون طفل، فیضیاب دبستانت آمدم  
چندین بهار عمر گذشت و خزان رسید      تا تازه تر شوم ز بهارانانت، آمدم  
چندین سحر فروغ جمال تو دیده ام      ای رنگبافته! به شبستانت آمدم  
تنها نه من حکایت هجر تو میکنم      چون من هزار، کشته هجرانت، آمدم

عشقت مرا همیشه به زنجیر میکشید

همچون « اسیر » بسته به پیمانت آمدم

## پارچه دوم

کابل من نیست همان کابلم      ریخته چون برگ خزان کابلم  
خیره و تاری به نظر میرسد      از ستم خیره سران کابلم  
تیر ستم بر جگرش خورده است      سخت خمیده چو کمان کابلم

یاد زمانی که چو خورشید بود      شهرة عالم، به جهان کابلم  
گرچه نهان کرده به دل، کوه غم      میکند از چهره عیان کابلم  
قامتش از بار گران خم شده      برده ز بس بار گران کابلم  
مُهر سکوتش به لب، اما ز غم      میدهد این شرح و بیان کابلم  
گریه کنان می‌کنمش آشکار      دارد اگردد درد نهان کابلم  
آب رخسار رفته، ولی میخورد      حسرت یک لقمه نان کابلم  
پیر شد و خسته دل و ناتوان      داده ز کف تاب و توان کابلم

یاد زمانی که چو من بود، «اسیر»

تازه و زیبا و جوان کابلم

(م. نسیم «اسیر» - کابل عزیز، ۴ آگست ۲۰۰۴ ع)